

# دکتری باید از سنت داشت؟

اشاره :

در میان متفکران معاصر مسلمان، دکتر حسن حنفی جایگاه ویژه‌ای دارد. او در مباحث خود، شیوه‌ای خاص را دنبال می‌کند و عمق مطالعاتش در دستگاه سنت، پشتوانه‌ای شده است تا بتواند آن چه را در دکترین جدید بیان می‌کند، محکم و مستدل به نظر آید.

او خواهان بازگشت به سنت و میراث اسلامی در پرتو بازسازی و نوسازی علوم اسلامی است. از همین رو، کار خود را بر علوم اسلامی و تطبیق آن با مقتضیات زمان متمرکز کرده است.

حسن حنفی معتقد به هویت اسلامی و استقلال کامل آن از سنت فرهنگی غرب است. کارهای علمی او را می‌توان در بازسازی سنت، بازاندیشی در بنیان اندیشه غرب و نظریه‌پردازی‌های جدید خلاصه کرد.

حسن حنفی با بازخوانی «علم کلام» بر این باور است که «توحید» را باید از دایره صرف اعتقاد خارج نمود و کارکرد آن را در میدان عمل روشن ساخت. حنفی، توحید اسلامی را با نگاهی متفاوت از سایر ادیان قرائت می‌کند. او معتقد است توحید در اندیشه اسلامی، با دستگاه خرد، قابل تعریف است، در حالی که در مسیحیت، تثلیث، امری رمزآلود و نهفته در عالم غیب است. توحید در اندیشه اسلامی در پیوند با ذات انسانی است و حامل پیام‌هایی در یگانگی سخن و علم و دوری از نفاق و ریاکاری. توحید یعنی آزادی و جامعه توحیدی

گفت‌وگوی انتقادی محمد رضا وصفی با حسن حنفی



یعنی؛ جامعه‌ای که کاستن از اختلافات طبقاتی را دنبال می‌کند. از نگاه او توحید در نظام جهانی هم معنی دارد و پیام مخالفت با نژادپرستی و کاستن از فاصله بین قوی و ضعیف و به میدان آمدن گروه‌های به حاشیه رانده شده را با خود دارد.

دکتر حسن حنفی به مباحث سنت و نوگرایی یا مدرنیته توجه ویژه دارد. او در ۱۹۸۰ میلادی نوشتاری را با عنوان التراث والتجدید: موقفنا من التراث القديم منتشر کرد. وی در راستای این کار، پروژه‌ای را با عنوان من العقيدة إلى الثورة در سال ۱۹۸۸ میلادی منتشر و در آن به بازخوانی سنت، توجه ویژه کرد. او کتاب مقدمه فی علم الاستغراب را هم به منظور نقد سنت‌های غرب نگاشته است.

حسن حنفی از معدود نواندیشان عرب است که با اندیشه انقلاب اسلامی ایران در سال‌های نخست آن آشنا شده است. او آن‌گاه که در اروپا به سر می‌برد، با دکتر علی شریعتی از نزدیک آشنایی و دوستی برقرار کرد. در روزهای نخست انقلاب اسلامی هم برای آشنایی با دستگاه فکری امام خمینی درگیر مباحث ایشان در مباحث ولایت فقیه و حکومت اسلامی شده است. او در نشست‌های مقدماتی که پیش از این گفت‌وگو داشتیم، چنین نقل می‌کند که، اوایل انقلاب، کتاب‌های امام را با شور و شوقی خاص در زیر پالتوی بلند مشکی‌اش، بین طبقات دانشگاهی قاهره، جابه‌جا می‌کرده است. در یک مقایسه سطحی شاید بتوان این نگاه دکتر حسن حنفی را به دستگاه دکتر علی شریعتی نزدیک دانست.

برخی از آثار وی عبارتند از: الدین و الثورة فی مصر (۱۹۸۸) / التراث و التجدید (در پنج جلد ۱۹۸۸) / الیسار الاسلامی (۱۹۸۱) / مقدمه فی علم الاستغراب (۱۹۸۸) / نسج تریبۃ الجنس البشری (۱۹۷۷) / فی فکرنا المعاصر (۱۹۷۶) / دراسات إسلامیة (۱۹۸۱) / من العقيدة إلى الثورة (۱۹۸۹)

متن زیر حاصل گفت‌وگوی ما با اوست. بدیهی است دیدگاه‌های حسن حنفی عمدتاً ناظر به بخش اهل تسنن از جهان اسلام است و به جوامع شیعی عیناً قابل تسری نیست.



**آن چه امروز به عنوان پدیده نواندیشی دینی مطرح می‌شود، در فرایندی از تحول، در نگاه به مقوله‌های دینی فراهم آمده که به دوران بیداری اسلامی شهرت یافته است. این پدیده از چه زمانی آغاز شد و پیش‌تازان آن چه کسانی‌اند و چه فرایندی را از تحولات**

**پشت سر گذاشته است؟**

سرآغاز پدیده بیداری اسلامی را به شکل معمول، از زمان سید-جمال، محمد عبده و کواکبی در قرن نوزدهم میلادی و آغاز قرن بیستم می‌دانند. در فرآیندی مهم و تاریخی، اتفاق‌های گوناگونی برای پدیده نواندیشی در دنیای اسلام رخ داده است. طی این دوران، افکار گوناگونی اعم از ناسیونالیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم تجربه شد. این افکار یکی پس از دیگری آمدند و رفتند. فروپاشی پیاپی این افکار، پدیداری اندیشه اسلامی را در نوع جدید به دنبال آورد. اندیشه‌های برون‌دینی که در این دوران تجربه شدند، نتوانستند مطالبات مردم را در عرصه حقوق و عدالت اجتماعی محقق سازد. نکته جوهری این ناکامی‌ها هم، مسئله فلسطین بود. از این‌رو، بازگشت به سنت، به عنوان تنها بدیل، پای به میدان گذاشت. اما پرسش مهم این بوده و هست که، این بازگشت، چگونه باید آغاز باشد؟ گروهی معتقدند که این بازگشت، بدون انقلاب در فرهنگ که به تغییر در نوع نگاه منتهی شود، محقق نمی‌شود، از این‌رو مهم‌ترین کار سنت در فرآیند جدید، آن بود که بتواند خود را با واقعیات جدید نزدیک سازد.

در حال حاضر، تقریباً چهار نسل، از آغاز بیداری اسلامی و شکل-گیری اندیشه اصلاح‌گرا، بر پایه آموزه‌های سیدجمال‌الدین، می‌گذرد. در طول این دوران، جوامع اسلامی درد و رنج‌های بسیاری را تحمل کرده است. از هجوم خارجی گرفته تا ظلم‌هایی دورنی که بر آنان وارد شده است.

جنبش بیداری اسلامی حاصل آگاهی جدیدی است که در برابر غرب و استعمار رخ داد. هم‌چنین، تاریخ اسلام، بیشترین کنش و واکنش را در عرصه‌های مختلف، با دنیای خارج از خود، با غرب داشته است.

**شما جزو معدود نواندیشان جهان اسلام هستید، که بخشی از مطالعات خود را به شناخت این پدیده یا همان غرب اختصاص داده‌اید و کتاب استغراب (غرب‌شناسی) شما جزو کارهای موفق است. در عین حال به نظر می‌رسد، جوامع معاصر اسلامی با غربی آشنا شده‌اند که استعمارگر است. به دیگر سخن، نوزایی و مدرنیته غرب نتوانسته است هیچ تصویر مثبتی در حافظه تاریخی دنیای**

**معاصر اسلامی از خود بسازد. حال با چنین تصویری از غرب که آمیخته با استعمارگری شده، شما آن را چگونه توصیف می‌کنید؟**

غرب، تاریخ معاصر یا نوزایی خود را از قرن ۱۵ میلادی آغاز کرد. این تاریخ، پُر از نکات مثبت و منفی است. آغاز این تاریخ، با کشف قاره آمریکا توسط کریستوف کلمب همراه است - البته با استفاده از نقشه‌های دریایی مسلمانان. آن‌ها با ورود به آمریکا، در طول یک‌صد و پنجاه سال به قتل سرخ‌پوستان پرداختند. آن‌ها چهل میلیون برده از آفریقا، راهی سرزمین‌های تازه کشف شده کردند و این قاره به دو بخش اسپانیولی و انگلیسی زبان تقسیم شد.

از سوی دیگر، آن‌گاه که پای غرب، به آسیا و آفریقا باز شد، کمر به نابودی فرهنگ‌ها و ملت‌های این مناطق بست. زبان گفتاری بسیاری از ملت‌ها را نابود کرد. به‌گونه‌ای که امروز جوانان در کشور هند با فرهنگ و زبان مادری خود بیگانه شده‌اند و به انگلیسی صحبت می‌کنند. الجزایری هم به فرانسه سخن می‌گوید و ده‌ها مورد دیگر. غرب، پانصد سال، شعار برتری نژاد اروپایی را ترویج کرد. متأسفانه، آن‌ها مدرنیته را با شعار برتری خود نسبت به سایر نژادها دنبال کردند. شعار برخورد تمدن‌ها، تنها برای برتری جویی و حکومت بر جهان بود. هانتینگتون هم امروز این شعار را در حالی طرح می‌کند که، هیچ چیز، جز تحقیر دیگران و منفعت‌طلبی برای غرب در آن نیست.

**غرب در رویکرد جدیدش، شعار پُست‌مدرن و پایان تاریخ را سر داده، آیا با این شعار می‌خواهد رفتاری متفاوت با دیروز داشته باشد؟**

غرب، بار دیگر با شعار پُست‌مدرن و پایان تاریخ، به جنگ پاره‌ای از ارزش‌های مثبت دوران مدرن رفته است. این شعار، می‌خواهد همان رفتار فراقانونی با دیگر ملت‌ها را در قالبی جدید دنبال کند. غرب، جهان‌بینی دوران نواندیشی و مُدرن را، جهان‌بینی انسان-گرا نامید، تا بدین وسیله بین اندیشه دوران نوزایی با تاریخ قرون وسطی ایجاد فاصله کند، اما در همین دوران، رفتار ضد بشری بسیاری از آنان سر زده است و گناهان نابخشودندی بسیاری انجام داده اند، که با منطق عقلانی دکارتی، فاصله دارد.

**آیا به‌خاطر فاصله با منطق دکارتی، غرب را الگوی مناسبی در بازسازی دنیای اسلام نمی‌دانید؟**

غرب، به‌خاطر تاریخ تاریکی که با حضور استعمارش در دنیای اسلام ایجاد کرد، قابل سرزنش است. غرب از دوران استعمار، تا امروز، از منطق دکارت و اسپینوزا فاصله گرفته است. امروز غرب به تخریب مبانی معرفتی عصر نواندیشی خود، پرداخته و با تئوری پست مدرنیسم، نوعی هرج و مرج معرفتی را دنبال می‌کند.

**شما در نوشته‌جات خود به مرگ و حیات تمدن - ها اشاره دارید و معتقدید مرگ و حیات بین آن‌ها، از**



اراده و فرهنگ‌های بومی را نادیده گیرد. آن‌ها در آینه شعرهای‌شان تنها رخسار خویش را می‌جویند. غرب شعار حقوق فردی و گروهی را زیر عنوان حقوق انسان، حقوق اقلیت‌ها و حقوق زن، سر می‌دهد، اما حاضر نیست، حقوق شهروندی را برای همه انسان‌ها بپذیرد.

امروزه، غرب پژوهش‌های زیادی در خصوص اقلیت‌های نژادی و طایفه‌ای انجام می‌دهد. اما هدف این پژوهش‌ها، ربودن وحدت فرهنگی و جمعی ملت‌ها است!

متأسفانه، فرهنگ‌های ضعیف هم، چاره‌ای جز تن دادن به شرایط موجود ندارند!

### تصور می‌شود غرب از ترویج مفاهیم دوگانه و یا بالکانیزاسیون دیگر ملت‌ها، لذت می‌برد.

فلسفه غرب از گذشته بسیار دور پُر از مفاهیم دوگانه است. دوگانگی حس و عقل، دوگانگی عالم مثال و عالم واقع، دوگانگی کلاسیک و رومانتیک، دوگانگی دین و علم، دوگانگی دین و دولت و ده‌ها مثال دیگر.

### البته در حال حاضر رابطه نهاد دین با سیاست را، متفاوت از گذشته، تعریف کرده‌اند، این‌طور نیست؟

بله درست است. البته باید توجه داشت که نهاد دین و سیاست، اگرچه رفتار خود را با یکدیگر، زیر سقف اروپا به شکل جدیدی تنظیم کردند، اما سهم‌خواهی شگرفی در رقابت با یکدیگر، در خارج از اروپا به راه انداختند.

نهاد کلیسا، مبلغان مسیحی را در سطحی وسیع به مناطق مختلف دنیا، با هدف تبلیغ مسیحیت گسیل داشت و نهاد سیاست هم، یا همان امپراتور، استعمار سایر ملل را پیش گرفت. هر یک از این دو نهاد علاوه بر استعمار اقتصادی، تلاش کردند، مبانی معرفتی خود را هم بر دیگران تحمیل کنند.

### این رفتار غرب از چه زمانی آغاز شده است؟

با آخرین حلقه سقوط اسلام در غرناطه -گرانادا- در آندلس. آن‌ها در آن زمان، زنگ پایان قرون وسطی را هم به صدا در آوردند. پیش از آن هم، پایان عصر یونانی و رومی را اعلام کرده بودند.

گویا شما بر این اعتقادید که، شناخت غرب - با تمامی بدی‌هایش - نیازمند نوعی رابطه با آن است؟  
بله، نمی‌توان بدون داشتن رابطه با غرب، آن را شناخت؟ اگر

سازوکار یک‌سانی برخوردار نیست. گاهی بر دیگران غلبه می‌کنند و گاهی در برابر فشار دیگری به حاشیه رانده می‌شوند. شما اشاره‌های تاریخی فراوانی در استفاده از ابزار قدرت به منظور حفظ برتری تمدنی و فرهنگی دارید. از مجموع گفته‌های شما از کالبدشکافی فرهنگ و تمدن، چنین برمی‌آید که به‌رغم آن‌که، فرهنگ و تمدن را از خصیصه‌های دنیای بشری می‌دانید، اما معتقدید نحوه تعامل آن با سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، مبنای انسانی ندارد و قدرت و ابزارهای آن را در تعامل با دیگران یا برای حفظ برتری نقش ویژه‌ای دارد. آیا این خصیصه را جزو خصایص طبیعی تمام تمدن‌ها و فرهنگ‌ها می‌دانید؟

تمدن‌هایی که با استفاده از ابزار قدرت، توانستند در بستر تاریخ خود را جهانی کنند، کم نیستند. تمدن قدیم مصر، تمدن بین‌النهرین، تمدن کنعانی، تمدن یونان قدیم، تمدن فارس، تمدن هند و چین، تمدن غرب عصر روشنگری، هر یک دوره‌ای از تاریخ را به خود اختصاص داده‌اند. تمدن اسلام هم برای چند قرن توانست بر سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌های بزرگ تکیه زند و از آندلس در غرب تا مرزهای هند و چین را در شرف در بر بگیرد.

امروز هم غرب، بار دیگر با منطق قدرت، در شکلی وسیع‌تر، محور تمدن‌های بشری شده است و ابزارش، تبلیغات، رسانه و باورسازی فرهنگی است.

با همین منطق قدرت غرب، حاضر نیست، سایر تمدن‌ها را به رسمیت بشناسد. غرب، این‌گونه تبلیغ می‌کند که از ولادت مسیح تا امروز، یعنی در طول تاریخ دو هزار سال، تاریخ تنها متعلق به آنان بوده است.

هر چند در قرن بیستم سایه استعماری از بسیاری از کشورهای اسلامی کوتاه شد، اما آن‌ها با ساختن انواع ادبیات سیاسی جدید، چون شعار جهانی شدن، دنیای تک قطبی، پایان تاریخ، جنگ تمدن - ها، انقلاب ارتباطات، دهکده جهانی و دنیای پست مدرن، هنوز برتری خود را بر دیگران خواهانند.

### به عبارتی بر این باورید که غرب در گفتمان و مفاهیم جدید ارمغان تازه‌ای نیاورده است!

بله، تأسف‌انگیز آن‌که، پاره‌ای از نخبگان جهان اسلام، سرمایه علمی و وقت خود را، صرف شرح، تفسیر، توجیه و حاشیه زدن بر این گفتمان می‌کنند. در حالی که ماهیت پنهان این مفاهیم، نادیده گرفتن هویت و اصالت دیگران است.

### به نظر می‌رسد غرب به‌طور کلی تمایل ندارد دیگران را به شکل واقعی بشناسد!

همین‌طور است، آن‌ها شعار پلورلیزم و تکرر فرهنگی سر می‌دهند، اما در دستور کار خود هیچ هدفی برای تعامل مثبت با دیگری ندارند. شایسته نیست چنین گفتمانی به الگوی دنیای شرق در آید. غرب با ادبیات جهانی شدن، می‌خواهد خصوصیات ملی، استقلال،

بخواهیم شناختی جدید در مسیر توسعه ایجاد کنیم، باید غرب-شناسی، در دستور کارمان قرار گیرد.

### یعنی یافتن راهی جدید نیازمند شناخت غرب است؟

بله. البته با توجه به این نکته که تحول تاریخی، فرهنگی و تمدنی ملت‌ها با یکدیگر متفاوت است و این شناخت به منظور الگوپذیری نیست، بلکه برای ترسیم راهی جدید با آگاهی کامل از عمل کرد دیگر تمدن‌هاست.

**اگر همه تفاوت‌ها را کنار بگذاریم، از نظر زمانی، غرب نمی‌تواند الگوی تمام‌عیاری برای توسعه کشورهای اسلامی باشد. دست‌کم، غرب فاصله پانصد ساله با ما دارد و جهان اسلام تنها یک‌صد سال است که، به نوسازی می‌اندیشد.**

ادعای کسانی که می‌خواهند، با استفاده از الگوهای غرب، به نوسازی در جهان اسلام بپردازند، ساده‌لوحانه است. ما باید مفاهیم جدید را از درون سنت خویش پیدا کنیم.

**اما برخی از اصحاب اندیشه در جهان اسلام، خواهان یافتن این مفاهیم از بیرون هستند و این مسئله اتهام‌های دوجانبه‌ای را بین جریان‌های فکری ایجاد کرده است.**

این اتهام‌ها صحیح نیست. هدف از نقد، باید سازندگی باشد. البته این واقعیت موجود جهان اسلام است که، جریان سکولار، سنت-گرایان را متهم به ارتجاع می‌کند و سنت‌گرایان، سکولارها را متهم به غرب‌زدگی. هیچ‌کدام از این اتهام‌ها در جای خود قرار ندارد.

**مصر به عنوان یکی از استثناهای دنیای اسلام، همه جریان‌های فکری را در خود جای داده، این طور نیست؟**

مصر شرایطی استثنایی دارد. جریان‌های فکری وطن‌گرا، قوم‌گرا و اسلام‌گرا هر یک با حضوری قوی در کنار هم در مصر جای گرفته‌اند. البته گاهی بین افکار سنت‌گرا و نواندیش در مصر، مرز روشنی دیده نمی‌شود. برای مثال، سنت‌گرایانی هستند که تماماً رفتاری سکولار دارند و سکولارهایی هستند که افکار و رفتاری سنتی دارند. شاید این کافی باشد که با تمام اختلاف‌ها از وحدت سخن گفت!

**آیا می‌توان گفت: سکولارهای دنیای اسلام، سکولاریسم مخصوص به خود را دارند و شباهتی با غرب ندارند، یعنی نوعی سکولاریسم بومی؟!**

تفاوت بین اندیشه سکولار در دنیای اسلام با سکولاریسم غربی بسیار است. سکولاریسم غرب، تنها به دنبال جدایی دین از دستگاه سیاست نیست، خواهان جدایی دین از تمام شئون اخلاقی، قانونی، اجتماعی و سیاسی است. آن‌ها سخن از نسبیّت اخلاق می‌گویند. سخن از انحصار ارزش‌ها در قانون وضعی. مصلحت در نگاه آن‌ها،

مصلحت قدرت در خدمت قدرت است و نه قدرت در خدمت مردم. سکولاریسم غربی، فقط نظام بازی قدرت بین دو جریان سیاسی یا دو گروه مخالف را تنظیم می‌کند. در نهایت هم معتقد است جناح شکست‌خورده، باید از صحنه قدرت خارج شود. این یک الگوی سکولار غربی است، اما راه اسلام متفاوت است. اسلام شخص‌محور نیست، تک‌قطبی هم نیست. راهی است میانه، بدون افراط و تفریط. نه متعصب است و نه سکولار. نه سنت‌زده است و نه تجدیدزده. حتی جریان‌های سکولار در جهان اسلام هم با بازی قدرت از نوع غربی همداستان نیستند. سکولارهای جهان اسلام، نگرانی‌شان مردم است و با قدرت‌های خانوادگی و غیر دموکراتیک مخالف‌اند.

**آیا این درست است که بگوییم، سکولارهای غربی، وظیفه دین را تنها در تنظیم رابطه بین انسان و خدا می‌دانند و نه تنظیم رابطه انسان با انسان.**

در غرب وظیفه تنظیم رابطه انسان با انسان، بر عهده قوانین وضعی نهاده شده است. در حالی که بسیاری از سکولارهای شرقی به معنویت شرقی ایمان دارند.

**سکولاریسم در غرب، به دنبال فرایندی از تاریخ شکل گرفت، آیا می‌توان رفتار آن‌ها را در آن چه در تاریخشان روی داده است، توجیه کرد؟**

باور سکولار در غرب، به دنبال جنایات نهاد دینی کلیسا به رهبری پاپ شکل گرفت. دستگاه کلیسا به تأیید نهاد قدرت و ظلم-های دستگاه امپراتور پرداخت، گاهی هم نقش رقیب را بازی کرد! قربانی این بازی مردم بودند. در غرب دین از سیاست جدا شد، تا مردم نجات یابند. سکولارها می‌گفتند، باید نگاهی واقع‌گرا به دنیای انسانی داشت، نگاهی این جهانی و طبیعی.

مناسب است اشاره کنم که جدایی بین دو نهاد قدرتمند سیاست و دین، باعث آن نشد، که این دو نهاد، در مقابل هم کوتاه بیایند. آن‌ها فقط پذیرفتند، زیر یک سقف، به نام ایالتیا یا هم‌زندگی کنند، اما مستقل از هم! پایتختی به نام واتیکان و پایتختی به نام رم! در رفتاری سیاسی و مستقل از هم! بدون مزاحمت برای یکدیگر! اما هیچ‌کدام در برابر دیگری کوتاه نیامد! البته، تنها اتفاقی خوبی که برای مردم افتاد، خلاصی از هر دو آن‌ها بود.

**دنیای اسلام تفاوت‌های بسیاری با دنیای مسیحیت دارد. از همین رو بسیاری از مفاهیم در این دو دنیا معنای متفاوتی با یکدیگر دارد. برای مثال، در اسلام، مرجعیتی شبیه به کلیسا وجود ندارد. هرم دینی دستگاه کاتولیک چیزی نیست که در اسلام وجود داشته باشد. مفهوم مقدس و قدسی و رهبانیت و روحانیت بین این دو دنیا متفاوت است. آیا با این تفاوت‌ها می‌توان گفت سکولاریسم در غرب راهی را رفت که باید می‌رفت و یا بنا بر تعابیر شما، سکولاریسم در برابر دستگاه کلیسا و**

## دستگاه امپراتور راهی را رفت که، باید می‌رفت.

واژه سکولار در زبان لاتین ریشه در saeculum به معنای پرداختن به زمان دارد. همان‌طور که اشاره کردید در اسلام مرجعیت دینی، هم‌چون ساختار کلیسا وجود ندارد. تصور ما از حکومت، آن حکومت الهی آمده در دستگاه آگوستین، یعنی «شهر خدا» نیست. در اسلام نظام هرمی وجود ندارد. در اسلام سازمانی دینی که به وجود پاپ منجر شود، وجود ندارد. در اسلام نظام تئوکراسی و موروثی، هم‌چون نظام سلطنت وجود ندارد.

در اسلام، حاکمیتی مشروع است که برخاسته از علم باشد. حاکمیت آگاهی، معرفت، حکمت و تخصص. مگر پیامبر نفرمود، شما خود به امور دنیایان آگاه‌ترید، «انتم اعلم بشتون دنیاکم». خب، این عبارت به چه معنا است؟ آیا به این معنا نیست که اسلام روح زندگی است؟ آیا به معنای آن نیست که اسلام برای انسان و جامعه است و آیینی است که با روح زمان سازگار است؟

من معتقدم اسلام دین کاملاً عقلانی است. بر پایه عقل، واقعیات و مصالح عمومی بنا شده است. اسلام یعنی عقل، علم، طبیعت، انسان، آزادی، اخوت، برابری، عدالت، توسعه. اسلام با ظهور خود، مبانی‌ای را ایجاد کرد که غرب پس از سال‌ها آن را طرح کرد و امروز خود را مفتخر می‌داند که به طرح آن‌ها دست یافته است. اما دعوت به عقلانیت در بین پیروان ادیان سایر ادیان هم وجود داشته است.

## سرشت ادیان توحیدی یکی است. انحراف افکار در این سه دین هم از یک جنس است. در دین یهود و مسیحیت افرادی وجود داشتند که دین را تفسیر انحرافی می‌کردند.

در یهود، بنیادگرایان، مدافع خشونت صهیونیستی را داریم و در مقابل، فیلسوفانی چون فیلون اسکندرانی و اسپینوزا داشتیم را که مخالف، تندروی و بنیادگرایی بوده و افکاری جهان‌باور داشتند. انحراف بنیادگرایی یهودی هم از همان جنس بنیادگرایی اسلامی است. نوآندیشی یهودی هم شبیه به نوآندیشی اسلامی است. در هر سه دین، باوری وجود دارد که خواهان حضور سنت، بدون توجه به واقعیات زمان است. افرادی هم داریم که بر پویایی عقل تأکید می‌کنند و به نقش زمان در دین توجه دارند.

## از سخنان شما می‌توان چنین برداشت کرد که معتقدید، اسلام با اندیشه نوزایی غرب و مدرنیته سازگار- تر است، تا با سنت قرون وسطایی.

بله. هنگامی که اسلام ظهور کرد، با دو دین یهود و مسیحیت کاری کرد، شبیه به آن‌چه، مسیحیت پروتستان در قرن شانزدهم با دستگاه مسیحیت کرد.

اسلام با رجال دین یهود و مسیحیت و غیر آن، به مخالفت پرداخت. اسلام با رجالی که مصالح شخصی و یا مصالح دستگاه حاکمیت و دستگاه دینی را بر مصلحت عموم ترجیح می‌دادند، مخالفت کرد. اسلام آمده بود تا یک دین اصلاح‌گر باشد. اسلام

تجربه موسی، داود، سلیمان و جدال بین مسیحیت و امپراتوری روم را به خوبی یافته بود.

## فقر فرهنگی و مشکلات، به سردرگمی از کیستی و چیستی ما انجامیده و هویت جهان اسلام، بیش از یک قرن است که در میان الگوپذیری از سنت و الگوپذیری از غرب سرگردان است.

مشکلات فکری، بسیار است. یافتن رابطه بین سنت، هویت و غرب از مسائل بسیار مهم است. باید دید هویت ما چیست و چگونه تعریف می‌شود؟ از حدود دو قرن پیش با حضور استعمار مشکلاتی به وجود آمد که بخش قابل توجهی از جهان اسلام را عملاً با چالش هویتی روبه‌رو کرد.

دست استعمار اگرچه به‌ظاهر در قرن بیستم از سر دنیای اسلام کوتاه شد، اما هنوز، آثار تخریبی آن دوران، در تمامی بخش‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی پدیدار است. رژیم اسرائیل از آثار به-جای مانده آن دوران است. استعمار به عامل بازدارنده در بسیاری از تحولات مورد نیاز جامعه اسلامی تبدیل شده است. وجود اسرائیل هم‌چون یک ناهنجاری، تعادل جوامع اسلامی را در تصمیم‌گیری به هم زده است و طرح مفاهیم خردورز با مشکل روبرو شده است.

## مشکل دیگر جهان اسلام، خودکامگی پاره‌ای از رژیم‌های سیاسی، به‌ویژه عربی است.

این سخن تلخ است، اما باید اذعان کرد که در برخی از کشورهای اسلامی، تعداد دانشگاه‌ها با تعداد زندان‌ها برابر است و عدد زندان رفته‌ها با عدد فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها یکی است. آیا می‌توان در کشورهای عربی، اندیشمندی را یافت که برای یک‌بار هم که شده زندان نرفته باشد؟ این واقعیت تلخ، این ضرب‌المثل را فراگیر کرده که، «زندان جای مردان است». اثر تخریبی چنین رژیم‌های دیکتاتوری آن بوده که مانع از تصمیم‌گیری خردورزانه در بین توده‌ها شده است.

جهان اسلام، هنوز در این چالش به‌سر می‌برد که آیا هویتش باید بر پایه اسلام باشد، یا بر پایه اندیشه غربی؟ اگر غرب ملاک هویت است، چرا کشورهای اسلامی، هزینه سنگینی بابت رویارویی با حضور همین غرب، در طول تاریخ استعمار، پرداخت کند؟ چرا دو قرن به مبارزه با آنان پرداختند؟ اگر غرب الگویی هویت می‌بود، پرداخت چنین هزینه سنگینی، توجیه‌پذیر است؟

## آیا می‌توان مباحث وارده در قوانین شریعت اسلامی را رکن انسان‌گرایی اسلامی دانست؟

بله. در سنت اسلامی، علوم انسانی، در قالب علوم شرع، عقائد و امثال آن آمده است. اسلام، تجربه بسیاری از علوم را دارد و چیزی که باعث تأسف است، این است که دایره پیوند علوم، با حوزه فرهنگ و تمدن اسلامی قطع شده و امروز ما با آن ارتباط برقرار نمی‌کنیم. امروزه از آن علوم و مبانی آن خبری نیست. بسیاری از حوزه‌های دینی اسلامی، به‌ویژه در فضای اهل سنت، آن‌چه را آموزش می-

دهند، فقط قرآن و حدیث است، گاهی هم اعتقادات، اما از فلسفه، تفسیر، سیره و اصول فقه خبری نیست. اگر بخواهیم به سنتی تازه در حوزه علوم انسانی دست یابیم، لازم است در شیوه‌های مباحث دینی تجدید نظر کرد.

### سنتی که مورد نظر شماست، به چه معنایی است؟

سنت به معنای تکرار گذشته نیست. سنت یعنی، آن اسلامی که در هر دوره امکان تطبیق با واقع و مقتضیات زمان را دارد. به اعتقاد من، سنت اسلامی همیشه با روح زمان همراه بوده و طراوت و تازگی داشته است.

### سنت، در خودش، واقعیات و باورهای پیش‌ازمتنی هم دارد یا خیر؟

واقعیات و مطالباتی چون، رفاه جمعی، سعادت فردی، شرافت و کرامت انسان، از جمله اموری است که بر متن، پیشی دارد. نباید شعاع خردگرایی در اسلام را به معنای اخراج دین از حوزه جمعی دانست. خردگرایی خواهان آن است که دین در بستر واقعیت، جای گیرد. خردگرایی می‌خواهد ثابت کند که اصولی وجود دارد که بر متن پیشی دارد. درست همان‌گونه که معتزله اصل عدل را اصلی پیش‌ازمتنی می‌دانستند. نقطه مقابل اشاعره بودند که متن را مقدم بر عدل می‌شمرد. خردگرایی یعنی آن تفسیری از متن، و آن تعریفی از عدل که هم مطابق عقل است و هم مطابق با عالم واقع.

### اما افکار عمومی کشورهای اسلامی با این امور بیگانه است و از درک یکسانی پیروی نمی‌کند و این مسئله روند نواندیشی در جهان اسلام را با چالش روبرو کرده است.

بله. گروه‌های بسیاری در عصر و زمان خود نمی‌اندیشند. گروهی در فضای سنت به سر می‌برند، سنت‌هایی که یا به گذشته اسلامی مربوط است و یا به گذشته بومی، هم‌چون، سنت‌های قبطی، فرعونی، پارسی، یونانی و ... سنت‌هایی که با واقعیت زمانه فاصله دارد. این گروه‌ها واقعیات را به حوزه اندیشه راه نمی‌دهند. کسانی هم وجود دارند که با واقعیات مکانی، بیگانه‌اند. این‌ها کسانی‌اند با مفاهیم و ادبیات غرب زندگی می‌کنند و به چالش‌ها، نیازها و رویکردهای جامعه خود بی‌توجه‌اند. وجه مشترک این دو گروه آن است که هر دو، با «متن» سروکار دارند. یا متنی کهن، که مخصوص گروه نخست است و یا متنی، در حوزه تئاتر، سینما و هنر آنتیک غرب، آن هم از نوع ترجمه، که مربوط به گروه دوم است. جریان سوم هم، وجود دارد که پرسش‌ها و چالش‌های جامعه را بخوبی درک می‌کند و در

زمان و مکان خود زندگی می‌کند. این گروه، «واقعیت و متن» را در کنار هم می‌بیند.

### مثلاً، رفاه جمعی Public welfare، با کدام آموزه دینی ارتباط دارد؟

پاسخ مناسب دشوار است. شاید بتوان گفت: به عنصر «مصلحت» نزدیک است.

### شما در دیدگاه نقادانه خود تقسیم‌بندی خاصی از سیر کنونی دنیای اسلام و روند نوسازی آن دارید و در نهایت خود را متعلق به دستگاہی خاص می‌دانید. لطفاً اشاره‌ای به تقسیم‌بندی مورد نظرتان داشته باشید.

اندیشه متفکرین مسلمان، به‌ویژه در بین کشورهای عربی را می‌توان این‌گونه تعریف کرد که، گروهی متفکرانی هستند که در عصر و زمانه خود زندگی نمی‌کنند و تنها در قالب سنت‌های موروث و کهن می‌اندیشند. سنت‌های مورد استفاده این گروه یا به گذشته اسلامی باز می‌گردد و یا به دیگر سنت‌های کهن، هم‌چون قبطی، فرعونی، فارسی، یونانی و یا رومانی. سنت‌هایی که با واقعیت‌های کنونی امروز فاصله بسیار دارد. این گروه رویکرد زمان و مکان را در حوزه اندیشه راه نمی‌دهند.



گروه دوم نخبگانی هستند که با مفاهیم و مفردات غربی زندگی می‌کنند و ادبیاتشان تنها مناسب برای دنیای علمی غرب است. این گروه با چالش‌ها، نیازها و رویکردهای جامعه خود، فاصله بسیار دارند. نخبگان این گروه به-گونه‌ای دل در گرو غرب دارند که گویی در مکانی دیگر، یعنی دنیای غرب، زندگی می‌کنند.

وجه مشترک گروه نخست با این گروه این است که هر دو، با متن سروکار دارند، حال، متنی کهن باشد که مورد استفاده گروه نخست است و یا متنی در حوزه تئاتر، سینما و امثال آن، آن هم در قالب ترجمه که گروه دوم به آن علاقه‌مندی نشان می‌دهد. این دو گروه نه با دنیای واقعی جامعه خود رابطه دارند و نه با زمان. گروه سوم، نخبگانند که پرسش‌ها و چالش‌های واقعی جامعه اسلامی را بخوبی درک می‌کنند و با آن زندگی می‌کنند. این گروه، واقعیت و متن را در کنار هم می‌بینند.

### آیا شما خود را متعلق به گروه سوم می‌دانید؟

بله. به همین خاطر مدت‌هاست کارم را به بازخوانی و احیای سنت، در قالب ادبیاتی جدید پی گرفته‌ام.

### کار بر روی این پروژه را از چه زمانی آغاز کردید؟

از سال‌هایی که در پاریس زندگی می‌کردم. در سال ۱۹۶۶ به مصر بازگشتم. بازگشتی که هم‌زمان با شکست معروف ۱۹۶۷ اعراب

در برابر اسرائیل شد.

پس از آن شکست برنامه‌هایم، تماماً متوجه شناخت ما و دیگری، ما و اسرائیل، ما و غرب شد. آن جنگ و شکست اعراب، هم‌چون یک وحی، افکارم را دگرگون ساخت. در آن زمان جنبش‌های اسلامی مثل امروز وجود نداشت، لذا آن‌چه برایم مهم بود، بنای دولت و قوام روح قومیت بود.

### غرب‌شناسی را هم از همان دوران آغاز کردید؟

بله. برایم مهم بود که بدانم، این کدام و چه اندیشه‌ای از غرب است که از رژیم اسرائیل پشتیبانی می‌کند و منطبق آن کدام است.

### کار بر روی مباحث دینی را از چه زمانی آغاز کردید؟

از دوران جمال عبدالناصر و کمپ دیوید. متأسفانه در آن زمان، انور سادات برای حمله به مخالفانش از ابزار دین استفاده می‌کرد.

من به دنبال آن بودم، اسلامی را معرفی کنم که ابزار دست قدرت‌طلبان نباشد. حاصل آن مطالعات، هشت مجلد شد. هم‌چنین به ترجمه فلسفه اروپا در خصوص پرداختم. برایم مفهوم «دین و توسعه» در غرب، مهم بود. به همین خاطر به اندیشه «اسپینوزا» و «فلسفه مسیحی» پرداختم و به مطالعه در خصوص رابطه بین دین و آزادی، دین و دموکراسی و امثال آن. سپس سیر دگرگونی اندیشه غرب را تا دوران جدید دنبال کردم. پیرو آن پژوهش

دیگری منتشر کردم، با عنوان مع الدین والثورة في مصر. کارهای دیگری هم انجام دادم که سخن از آن به درازا می‌کشد. اما اشاره کنم که همیشه سعی کرده‌ام روشی علمی و میانه داشته باشم.

### دیدگاه معتدل شما نسبت به سنت واضح است. اما گویا نداشتن تعریفی یک‌پارچه و مشخص از سنت، عامل ناکامی‌های فکری در جهان اسلام است.

سنت، آن چیزی است که از گذشتگان به ارث می‌ماند و هر نسلی آن را به نسل دیگر منتقل می‌کند. آنگاه می‌توان، از سنت سخن گفت که به جریانی عمومی تبدیل شده باشد. سنت با انتقال از نسلی به نسل دیگر، رفتار انسان‌ها را با پیوستگی در تاریخ، تنظیم می‌کند. سنت سرمایه‌ای معنوی است که نسل‌ها را در مسیر تاریخ به هم پیوند می‌زند. گاهی نسلی با سنت گذشته خود همراهی می‌کند و آن را به نسل‌های پس از خود منتقل می‌کند و گاهی با آن، بیگانه رفتار کرده و رهایش می‌کند.

آن‌گاه که نسل‌ها، سنت خود را رها می‌کنند، از سنت نسل خود به سنت فرهنگ و مردمانی دیگر روی می‌آورند. سنت هم‌چون موجودی زنده است. زاده می‌شود و می‌میرد. آغازی دارد و پایانی، تحول می‌پذیرد و با دیگر سنن می‌آمیزد.

### آیا هویت با سنت تعریف می‌شود؟

بله.

### اما با کدام رویکرد تفسیری باید به سراغ سنت رفت؟

پرسش‌ها در این خصوص بسیار است. این‌که ساختار سنت چگونه است؟ نوع و تفسیری که از سنت باید ارائه داد، چگونه باید باشد؟ هنگام رویارویی با واقعیت‌های زمان و مکان، چه نوع تفسیر یا تفسیری از متن قابل ارائه است؟ و ده‌ها پرسش دیگر. ما باید اذعان کنیم که جوامعی هستیم، دارای سنتی بسیار بلند و پیچیده. این سنت یا سنت‌ها است که رفتار فرهنگی ما انسان‌ها را تعریف می‌کند. نمی‌توان در برابر موضوعات سنت، سکوت کرد. این سنت، در تمامی جزئیات زندگی ما جریان دارد. این سنت زنده است، نمی‌شود در برابر آن خاموش بود.

غرب در عصر روشن‌گری معتقد بود، سنت، سنت است و مربوط به گذشته و با دنیای مدرن ناسازگار. تنها راه در برابر اندیشه هم این است که بر پایه عقل واقع‌گرا استوار شود. اما من معتقدم لزومی ندارد، بین سنت و واقعیت فاصله باشد.



### بسیاری از مسلمانان چیزهایی را از گذشته ستایش می‌کنند که تمامی واقعیت گذشته و قابل افتخار نیست.

گاهی آن‌چه مورد ستایش قرار می‌گیرد، سنت رایج در دستگاه حاکمان جور است. معرفی چنین سنتی از اسلام، به عنوان اسلام صحیح، اشکالات فراوانی ایجاد کرده است!

آن‌چه بنیادگرایان به عنوان سنت بیان می‌کنند، ارتباطی با کتاب و سنت سلف صالح ندارد. برای مثال، سنت تفسیری که در دست ماست، بیشتر سنت دربار خلفا و حاکمان است. در حالی که مخالفان دستگاه حکومت هم، سنت تفسیری داشته‌اند، اما ما از آن اطلاع اندکی داریم.

امروزه جریان‌های مخالف حکومت‌ها در کشورهای عربی، الگوی مناسبی برای خود ندارند. اسلام‌گرایان، اسلامی را به عنوان سنت، می‌ستایند که متعلق به دستگاه خلافت و حاکمان دوره‌های پیشین است. آن‌ها از حقیقت سنت و دستگاه تفسیری حکام و خلفا بی‌اطلاع اند. برای مثال، این گروه از اسلام‌گرایان، دوران خلافت امویان را می‌ستایند، بدون آن‌که بدانند، چه غرض‌هایی در پشت دینداری و سنت به‌جای مانده از امویان و عقائد و دستگاه تفسیری‌شان وجود داشته است.

آیا، این عجیب نیست که حکام کشورهای عربی و مخالفان آن، هر دو، یک دستگاه از سنت را مورد ستایش قرار دهند؟! آیا، این عجیب نیست که اسلام حاکم ظالم، با اسلام محکوم مظلوم، یکی



است! آیا این عجیب نیست که فلسفه معرفتی و نوع برداشت تفسیری آن‌ها، شبیه به یکدیگر باشد؟!

در این بین، اصحاب اندیشه سکولار در کشورهای اسلامی بر سنت اسلامی، می‌شورند و باورهای سکولار را ترجیح می‌دهند، چرا؟ برای آن که مشاهده می‌کنند که، سنت برخاسته از اسلام معرفی شده، مبانی‌اش بین طبقه حاکم فاسد و طبقه محکوم مظلوم یکسان است و چنین ساختاری شدنی نیست.

البته مشکل این دسته از اندیشمندان سکولار آن است که، آن‌ها باور کرده‌اند، اسلام و سنت تفسیری معرفی شده از سوی طبقه حاکم و گروه‌های مخالف آنان، همان اسلام واقعی است.

نتیجه این باورهای غلط آن شده که، اسلام‌گرای سلفی، خود و معرفت خود، از اسلام را تمام حقیقت نپندارند و در مقابل، اصحاب اندیشه سکولار هم، زیر بار چنین اسلام و دستگاه تفسیر نروند و حقیقت را متعلق به افکار خود بدانند! این دو جبهه هر دو تمامیت‌خواه هستند. از همین رو مخالفین خود را گمراه و خائن می‌نامند! اسلام-گرایان، به حق اختلاف، که یک واقعیت کاملاً پذیرفته‌شده و طبیعی در سنت اسلامی است، باور ندارند. از سوی دیگر سکولارها به‌رغم آن که شعارهای نو و تجددمآب می‌دهند و مدعی پلورالیسم فرهنگی-اند، حاضر نمی‌شوند، اندیشه مخالف را تحمل کنند.

حال در این میان، دستگاه حاکم که هر دو جبهه را برای قدرت خود نامناسب می‌داند، یعنی جبهه اسلام‌گرایان سنتی و جبهه خردورزان سکولار، تلاش می‌کند با دامن زدن به اختلاف بین آن دو جبهه، آن‌ها را به خود مشغول کند و هم‌چنان بر قدرت تکیه زند.

### از همین رو شما طرح ایجاد گفتمان سوم را مطرح ساختید؟

بله. معتقدم ما نیازمند گفتمان تازه‌ای هستیم، گفتمانی که با سنت، موافق است، اما سنتی را می‌خواهد که توجیه‌گر اسلام بنیادگرا و اسلام طبقه حاکم نباشد! گفتمان سوم می‌خواهد که، از حجم اختلاف بین گفتمان اسلام‌گرا و سکولار بکاهد. گفتمانی که شعارهای تند سر نمی‌دهد و عنصر مصلحت و خواست عمومی را اصل قابل اعتنا می‌داند. حدود پانصد سال است که ما به تحولات اندیشه در غرب چشم دوخته‌ایم. غرب بر تمام دستگاه‌های جریان‌ساز و تولیدگر در حوزه اندیشه، حاکم شده. آن‌ها روش فکری و رفتار خود را مرجعی برای همگان، می‌دانند و ما در حاشیه این جریان جای گرفته‌ایم. باید از این وضعیت رهایی یافت. نمی‌خواهم ادعاهای گزاف کنم، اما شاید بتوان از همان ابزار و شعاری که استعمار برای غلبه بر ما بهره جسته در خلاصی از سلطه غرب بهره گیریم.

### جریان معتدل اسلام‌گرا را در دنیای اهل سنت، کدام جریان می‌دانید؟

نزدیک‌ترین جریان، به این الگوی اعتدال، گروه اخوان المسلمین است. این گروه در کشورهای چون مصر، سوریه، اردن، لبنان، یمن،

ترکیه و مالزی حضور دارد.

### آیا می‌توان، نقش مثبتی هم برای سنت‌گرایان بنیاد-گرا قائل شد؟ به نظر می‌رسد نقش این گروه در رویارویی با استعمار بیش از سایر گروه‌ها بوده است؟

تاخت و تاز ناخردانه بر سنت‌گرایان اصول‌گرا پسندیده نیست. بگذرید به یکی از کارکردهای آنان که برخاسته از نوع معرفتشان است، اشاره کنم. آن‌ها خداوند را مالک زمین و آسمان می‌دانند و برای سرزمین‌های اسلامی احترامی خاص قائلند و آماده شهادت در این راه هستند. چنین ایمانی در میدان مبارزه و در دفاع و در مقابل متجاوزگر، دارای ارزش فراوان است.

برای مثال در فلسطین، اصول‌گرایان، بیشترین پایداری را در دفاع از خاک وطن در برابر صهیونیست‌ها از خود نشان داده‌اند. در حالی که، تجدّدخواهان، نیمی از فلسطین را در سال ۱۹۴۸ به اسرائیل واگذار کردند و نیم دیگر را در سال ۱۹۶۷، به دنبال رفتار آن‌ها ارزشی به نام آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی نابود شد.

### ما با وجود چالش‌های فراوانی که در دنیای اسلام داریم، با کدام پشتوانه و دکترین باید به استقبال توسعه برویم. جایگاه سنت در این دکترین کجا قرار دارد؟!

پرسش مهمی است. با کدام دکترین باید به توسعه و سازندگی دست یافت. آیا الگوی مناسبی وجود دارد؟ این الگو در کجاست؟ در عراق ویران شده؟ در فقر بنگلادش؟ در گرسنگی مسلمانان چاد و یا در قحطی موریتانی؟

ما موفق شده‌ایم از دل سنت راه و الگویی برای مقابله با استعمار پیدا کنیم، اما آیا نتوانسته‌ایم برای توسعه الگویی بدست آوریم؟ ما الگوی استفاده درست از نعمت‌های الهی را نمی‌دانیم! گاهی تصور می‌شود، غیر مسلمان‌ها، می‌دانند که چگونه از نعمت‌های خداوند، استفاده کنند، اما ما نمی‌دانیم؟ چرا این‌گونه شده؟ مگر نه این است که در سنت اسلامی، مالکیت از آن کسی است که، آبادانی بی‌آفریند؟ مگر نه این است که اسلام، مفهوم زمین را تنها با آبادی می‌شناسد؟ و زمین عمران نیافته و غیر آباد بی‌ارزش است؟

پس الگوی مناسب برای آبادانی و عمران در اسلام، چگونه در سنت تفسیر شده است؟ کدام برنامه باید برای تنظیم رفتار مناسب سیاسی و اجتماعی در عرصه داخل و بین الملل به کار رود؟ این همه ظلم و تباهی در جهان اسلام ناشی از چیست؟ عدالت اجتماعی اسلام، باید دارای چه تعریف و ساختاری باشد؟ الگوی توزیع ثروت در اسلام چگونه است؟ چگونه باید رابطه بین فقر و غنا را با الگوی اسلامی تعریف کرد؟ چرا، فقیرترین انسان‌ها، روی کره زمین در جهان اسلام جای گرفته‌اند و غنی‌ترین انسان‌ها هم باز در جهان اسلام‌اند؟ آیا عجیب نیست که شاهد مثال برای انسان‌های فقیر و غنی در دنیای اسلام است؟ علت این حجم از شکم‌های سیر و دهان-های گرسنه در دنیای اسلام چیست؟ این همه کاخ‌های سر به فلک کشیده و کوخ‌های ویران بر اساس کدام فرهنگ شکل یافته؟

امروزه پرسش جدی در مقابل ما این است که چگونه باید اندیشید؟ چگونه باید عمل کرد؟ چگونه باید پدیده‌ها را شناسایی و تحلیل کرد؟ چه درکی باید از سنت داشت؟ این پرسش‌ها همه به دنبال یک پاسخ است؛ چگونه می‌توان به آفرینش جدید در حوزه دین به منظور دستیابی به توسعه دنیای اسلام، دست یافت؟

شریعت، مقاصدی دارد که در راستای ضرورت‌های حیات انسانی است. حق حیات، حضور عقل و ارزش‌ها، یعنی همان دین و کرامت انسانی و توزیع ثروت. این‌ها همه یک اساس سکولار هم دارد. شریعت بر پایه مبانی این دنیا، وضع شده و نه بر اساس مبانی آن دنیا. دنیایی که نیازهای رفاهی انسان در آن قابل تعریف است. در آخرت، فعل معنا ندارد، فعل برای این دنیا است. تمامی احکام شرعی مبتنی بر اسباب، علت و شروط است. اجتهاد مصدر اصلی قانون‌گذاری اسلامی است.

**شما معتقدید دنیای اسلام، می‌تواند نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، قضایی و رسانه‌ای خاص خود را داشته باشد، مبانی‌ای که از دورن سنت برای این منظور استخراج کرده‌اید، چگونه قابل ترسیم است؟**

نظام سیاسی اسلام، نظامی مدنی است. دولت اسلامی، دولتی این جهانی است. بیعت یکی از مبانی نظام اسلامی است. نظام اقتصاد اسلام، بر پایه مالکیت عمومی استوار است. تولید در اقتصاد اسلامی، اصل است و خدمات فرع. نظام اجتماعی اسلام، بر پایه ارتباط فرقه‌ها و اقوام با یکدیگر شکل می‌گیرد و عدل و مساوات در این حالت معناپذیر می‌شود. توجه داشتن و رسیدگی به امور یکدیگر، اصل است. پیامبر فرمود از ما نیست، آن کس که همسایه‌اش گرسنه باشد «ایس منا من بات جوعان و جاره طاو».

دستورالعمل رسانه‌ای و تبلیغاتی اسلام، بر پایه آزادی اندیشه و تأکید بر نظارت مردم، یعنی همان رسانه‌های جمعی است. رسانه، به نمایندگی از افکار جمعی ملت، ناظر بر دستگاه حاکمیت است.

منفعت و مصلحت عمومی در اجرای قانون یک اصل است. امور حسیه و وظیفه دولت است. دین نصیحت است و امر به معروف و نهی از منکر بر هر انسان آگاه و توانایی واجب است. در نظام اسلامی، قانون دولت‌ها را محدود می‌کند. هر کس مخالف قانون عمل کند، عزل می‌شود. قانون‌گذاری در دست و کلاهی ملت است. نهاد قضاوت مستقل عمل می‌کند. اگر اصحاب قدرت اشتباه کنند برابر قانون با آن برخورد می‌شود. نزدیک‌ترین نظام، به نظام اسلامی، در دنیای غرب، نظام دموکراسی است. نظامی که مخالف حاکمیت پاپ و دستگاه کلیسا و اصحاب ثروت‌های کلان و شرکت‌های چند ملیتی است.

اسلام، مخالف هر گونه فرعون صفتی، اعم از شخص و ثروت است. فرعون‌ها معتقدند (مَا عَلَّمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي) و اسلام معتقد است (وَإِنْ فَرَعُونَ لَمَالِ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ). (کالذین مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً) و این سنت تاریخ است (أَوَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً) هیچ طاغوتی مشروعیت ندارد. (أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا

كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَأَثَرًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) عاد و ثمود چنین استیباری کردند (فَأَمَّا عَادُ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ)

ما هیچ راهی جز بازسازی هویت خویش نداریم. با بازخوانی سنت می‌توان، مبانی جدید را تعریف کرد و سنت اسلامی چنین ظرفیتی را دارد.

**شما از امت می‌گویید، اما گفتمان سنت‌گرایان به وحدت و امت نمی‌انجامد. آن‌ها شعار از سنت را بیشتر برای استفاده‌های مذهبی سر می‌دهند! به عبارتی گفتمان سنت‌گرایان، تخریب‌کننده مفهوم «امت» است و نه سازنده آن!**

درست است. اما می‌توان ادبیات وحدت را هم تولید کرد. اگر شریعتمداران زبان خود را به زبان طبیعت و زبان این جهان نزدیک‌تر کنند و در کنار سخن گفتن، از عالم غیب، قدری هم برای عالم حس و این جهان و چگونگی سامان به آن، دل بسوزانند، می‌توان چنین ادبیاتی را تولید کرد.

راهی جز کاستن از حجم اختلافات وجود ندارد. امروزه اختلاف-ها، مناطقی مثل عراق، سوئدان و مغرب عربی را در خود بلعیده است. خطر اختلاف، مغرب عربی را تهدید می‌کند، برای مثال، مغرب عربی، این استعداد را دارد که بین بربر و عرب تقسیم شود. مناطق چاد، مالی و نیجریه هم این استعداد را دارد که، بین عرب‌های مسلمان در شمال و سپاهان زنگی مسیحی در جنوب تقسیم شود. کشور کوچکی، هم چون لبنان هم، این استعداد را دارد که بین مسلمانان و مارونی‌ها، تقسیم شود. کشور سوریه هم این استعداد را دارد که شکاف بین علوی‌های شیعی و سنی‌ها بیشتر شود. اختلاف بین نواندیشان و سنت‌گرایان هم در مناطقی مثل کویت، الجزایر و در کل مغرب عربی نگران‌کننده است. در مصر هم اختلاف بین مسلمانان و مسیحیان قبطی زیاد شده است.

باید گفتمانی خودباور و امیدساز فراهم کرد. باید شناخت گذشته را جدی گرفت. باید از مواجه شدن با اندیشه‌های دیگری، هراس به دل راه نداد. باید از گفت و گو با دیگران استقبال کرد.

**شما معتقدید که ما نیازمند تحول در گفتمان هستیم، تا بار دیگر، بتوانیم طراحی جدید ارائه کنیم. از سوی دیگر معتقدید، این گفتمان، می‌تواند مخاطبی جهانی داشته باشد و برای آن که به گفتمانی جهانی دست یابیم، بیشترین سهم را به گفتمان فلسفی و فیلسوفان می‌دهید و معتقدید با زبان فلسفه، می‌توان از دایره تنگ تکرار، رها شد و جهانی اندیشید. شما در اثبات این مدعا، معتقدید فلسفه اسلامی در قرن سوم، یک‌بار چنین نقشی را بر عهده گرفته است. لطفاً در این خصوص بیشتر توضیح**

## دهیید.

فلسفه اسلامی با آمیختن با سایر حوزه‌های اندیشه، علم کلام فلسفی را پدید آورد. اگر فلسفه چنین خدمتی به کلام نمی‌کرد، علم کلام در تکرار مباحث ذات، صفات، افعال، معاد، ایمان و امثال آن باقی می‌ماند. آن چه موجب شد، فلسفه اسلامی بتواند علم کلام را توسعه دهد، در نتیجه ارتباطی بود که با فلسفه‌های خارج از دنیای اسلام برقرار کرد. فلسفه اسلامی با آمیختن با اندیشه‌های فلسفی خارج از حوزه اسلام و امدا ر آنان شد. حال می‌خواهد این وام‌داری به یونان باشد یا به روم غربی، یا به فارس، یا به هند شرقی. مهم آن است که در تحول علم کلام و نوع باور مسلمانان نقش جدی ایفا کرد.

فیلسوفان مسلمان در گذشته با دو حوزه از فرهنگ آشنایی کامل داشتند. نخست فرهنگی بود که وابسته به سنت‌های درونی خودشان بود، هم‌چون علم کلام و فقه، و دیگری فرهنگی بود، بیرونی، که از طریق کنش فکری با سایر افکار وارد دنیای اسلام شده بود. آثار چنین کنشی در نوع گفتمان و به تعبیر دیگر، ادبیات فلسفه، بسیار مؤثر بوده است. فیلسوف، به‌جای استفاده از واژه - الله - که واژه‌ای شایع در علم کلام بود، از واژه‌ای چون «واجب الوجود»، «علت اولی» و یا «محرک اول» استفاده کرد. آن چه فیلسوفان مسلمان در دهه‌های نخست اسلامی انجام دادند، بهره‌جستن از محتوای سنت و زبان برون دینی زمانه بود. آن‌ها با این کار می‌خواستند، رویکردی فراتر از ادبیات درون اسلامی داشته باشند و فلسفه اسلامی را در یک قالب زبانی با ادبیات جهانی طرح کردند. آن‌ها می‌خواستند راه را برای گفت-وگو با غیر مسلمانان باز کنند. آن چه در دستگاه سنت فلسفه اسلامی در این زمینه رخ داد، پیوند اندیشه بود بین داخل و خارج.

آن دسته از عالمانی که تنها از گفتمان درون دینی بهره می‌گرفتند، یا متکلم بودند و یا فقیه و آنانی که از گفتمان و مفردات وارد شده به جهان اسلام بهره گرفتند، زبانی فیلسوفانه داشتند. برای مثال، محرک اول در فلسفه یونانی، خالق عالم نیست، اما در ادبیات فلسفه اسلامی برای خالق عالم بکار برده شد.

## تأکید شما به بازخوانی مجدد اندیشه اسلامی در مبحث توحید برخاسته از همین میناست؟

بله. بر این باورم که دین تنها برای عبادت نیست، دین به معنای حقوق هم هست. باید دید دین چگونه می‌خواهد از حقوق انسان در دنیای معاصر دفاع کند. من معتقدم بنیان چنین تعریفی را اسلام، از اصل مهمی به نام توحید گرفته است. ما نیازمند درکی تازه از مفهوم توحید هستیم. درکی با کارکرد مناسب در برای واقعیات دنیا. درکی که بتواند در برابر مشکلات گوناگون از اشغال‌گری و دیکتاتوری گرفته تا پایمال شدن حقوق انسان، راه حل ارائه کند. توحید تنها یک باوری عقیدتی نیست. توحید باید در متن جامعه حضور داشته باشد. توحید اگر با مبانی انسان‌گرا قرائت شود، می‌تواند فلسفه حقوق

بشر اسلامی را تعریف کند. مسلمانان در معنا و درک عقیدتی توحید، یعنی شریک قائل نشدن برای خداوند، مشکلی ندارند. در این چهارده قرن، یگانگی خداوند و تعالی آن، در ذهن و روان فردی و اجتماعی مسلمانان، به شکل کامل نهادینه شده است. اگر به تاریخ بت‌پرستی و شرک آگاه باشیم، به خوبی به نهادینه شدن عقیدتی توحید در جامعه بشری پی خواهیم برد. بنابراین توحید را در عصر حاضر باید به‌گونه‌ای دیگر باز تعریف کرد.

توحید باید به آزادی و ارزش والای انسان منتهی شود، انسانی که مخلوق خداوند است. خداوندی که به یگانگی می‌خوانیم. توحید در اندیشه سیاسی باید، با تجاوزگری بشر بر ضد بشر، مقابله کند. توحید یعنی آزادی، پیشرفت، توسعه فردی و اجتماعی. توحید یعنی، تعامل با واقعیات زمان. توحید یعنی یگانگی دنیا و آخرت.

توحید نه تنها با روح آزادی انسان و حقوق آن در تعارض نیست، بلکه هر گونه مقابله با حقوق انسان، مقابله با اصل توحید است. گاهی در نگاه فلسفی و کلامی، گمان می‌رود که توحید مقوله‌ای فراطبیعی است و با عالم طبیعت ناسازگار. در حالی که هیچ فاصله و ناسازگاری بین توحید و عالم طبیعت وجود ندارد. تصور من بر این است که دوگانه پنداشتن عالم طبیعت و ماورای طبیعت ریشه در آیین‌های دوگانه‌پرستی دارد. باور دوگانه‌پرست به مرور زمان، بین پاره‌ای از فیلسوفان اسلام راه یافته است. یگانگی خداوند تنها برای مسائل عبادی نیست، یگانگی‌پرستی در سرنوشت این جهان و حقوق بشر حضوری جدی دارد. بی‌ارادگی، سستی فردی، اجتماعی و رفتار منفعلانه، با توحید منافات دارد. صفت قدرت خداوند را نباید در تنافی با عزت انسان و حق اختیار و انتخاب او تفسیر کرد. توحید و وحی، جایگاه گسترده و کارکردی مؤثر، در مسائل اجتماعی، سیاسی و مسائل حقوقی دارد. نزول وحی و ظهور اسلام، همگی برای انسان است.

اگر خداوند، «کل یوم هو فی شأن» است. پس چرا ما باید او را تنها - فی شأن ماضی - (در گذشته) ببینیم. چرا باید، خداوند را از صحنه این جهانی نادیده تصور کنیم. خروج از دایره توحید، با جاهلیت یکی است. خروج از توحید و پیوستن به جاهلیت در هر دوره و زمانی امکان دارد رخ دهد و باید از آن پرهیز کرد. جهان اسلام از مشکلات و فقر فرهنگی و فکری بسیاری رنج می‌برد. بخشی از این مشکلات از بیرون تحمیل شده و بخشی درونی و ساختاری است. مشکلات فکری، باعث سردرگمی در تعریف از هویت شده است.

هویت جهان اسلام، بیش از یک قرن است که بین الگو پذیری از سنت و الگوپذیری از غرب سرگردان است. مشکلات فکری، بسیار است. یافتن رابطه بین سنت - هویت - غرب - از مسائل معرفتی بسیار مهم است. باید دید هویت ما چیست و چگونه باید آن را تعریف کرد؟ از حدود دو قرن پیش با حضور استعمار مشکلاتی به‌وجود آمد که بخش قابل توجهی از جهان اسلام را عملاً با چالش هویتی و نوع رابطه با غرب روبرو کرد. سایه استعمار اگر چه ظاهر در قرن بیستم از سر دنیای اسلام کوتاه شد، اما هنوز، آثار تخریبی آن دوران



در تمامی بخش‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی پدیدار است. رژیم صهیونیستی از آثار به‌جای مانده آن دوران است. استعمار به عاملی بازدارنده در بسیاری از تحولات مورد نیاز و مثبت جامعه اسلامی تبدیل شده است. وجود رژیم اسرائیل هم‌چون یک ناهنجاری، تعادل جوامع اسلامی را در اخذ تصمیمات و مفاهیم خردورز با مشکل روبه‌رو کرده است.

مشکل دیگر جهان اسلام، خودکامگی پاره‌ای از رژیم‌های سیاسی اسلامی، به‌ویژه عربی است.

### اما در طول این دو قرن، خیلی‌ها همین غرب استعماری را الگوی برون‌رفت از عقب‌ماندگی جوامع اسلامی دانسته‌اند!

بله، خیلی‌ها، از اصلاح‌طلبان مسلمانی چون «سید جمال»، نواندیشانی سیاسی و لیبرال چون «طهطاوی»، عمل‌گرایانی چون «شبللی شمیل» و مسلمانان سکولار، آن‌ها تصویر هویت پایدار و توسعه جامعه اسلامی را در آئینه غرب جستجو کردند. برخی از لیبرال‌ها هم هویت را در «شعارهای ملی و قومی» یافتند. نداشتن تعریفی صحیح از اسلام در بین جریان‌های اسلامی هم بر مشکل هویتی افزوده است. خرافه‌زدگی در بین جریان‌های اسلامی بسیار است. همین مسئله باعث روی‌گردانی بسیاری از اسلام شده است. برخی از این گروه‌ها، باوری را به عنوان اسلام معرفی می‌کنند که اشعری‌زده است و یا آمیخته به یک دورن‌گرایی افراطی! در گفتمان این اسلام‌گرایان، جایی برای خردورزی مکتب اعتزال و فلسفه یافت نمی‌شود. این اسلام‌گرایان از سنت، تنها به شعار از متن اکتفا می‌کنند. برهان عقلی در شریعت را بیهوده می‌انگارند. فلسفه مشائی و ابن‌رشدی را به حاشیه رانده‌اند. فقه را با اوهام آمیخته‌اند. عنصر مصلحت را در گفتمان خود نادیده می‌گیرند.

گروهی هم با دورن‌گرایی افراطی که اشاره کردم، روش‌های صوفیانه و عزلت‌نشینی را دنبال می‌کنند، و برای اسلام در بستر زنده جامعه، جایگاهی قائل نیستند.

### به هر حال باید پذیرفت که نداشتن تعریفی صحیح از بسیاری از مفاهیم بر مشکل هویتی ما افزوده است.

بله. افکار آمیخته با خرافه در بین جریان‌های اسلامی بسیار است. همین مسئله باعث روی‌گردانی بسیاری از اسلام شده است. گاهی باوری به عنوان اسلام معرفی می‌شود که، اشعری‌زده و آمیخته با افراط است! و در آن جایی برای خردورزی مکتب اعتزال و فلسفه، یافت نمی‌شود و برهان عقلی در شریعت را بیهوده می‌پندارد و فلسفه ابن‌رشدی را به حاشیه می‌راند.

بحث از وحدت و اسلام‌گرایی، را پیش از این مطرح کردید. شما ملاحظه کنید؛ اسلام‌گرایان سخن از وحدت سر می‌دهند، اما در ارائه الگو از وحدت عقیم‌اند. گاهی وحدت را در یگانگی ارکان اندیشه و

مبانی می‌جویند، گاهی در کیش و مذهب، گاهی در ملی‌گرایی، گاهی در وحدت زبانی (هم‌چون قومیت عربی)، گاهی در ائتلاف حزبی و عجیب‌تر از همه، گاهی در شعار دادن برای اشخاص. به‌گونه‌ای که معیار و شاخص وحدت را، در ایمان و شعار برای یک شخص خلاصه کرده‌اند! کافی است به سرودهای ملی کشورهای اسلامی توجه شود، تا حجم تملق‌گویی از افراد در پوشش شعار وحدت معلوم شود.

حال، کجاست آن الگوهای قرآنی در آیه بیست و نهم سوره فتح که می‌گوید: «رُجَمَاءَ بَيْنَهُمْ؟» و یا آیه ۱۵۹ در سوره آل‌عمران که می‌گوید: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» و یا تأکید سوره انبیاء که می‌گوید: «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِي».

اسلام این ظرفیت را دارد که با رویکردی جهان‌شمول، مفاهیمی چون انسان، طبیعت، علم، عدالت و برابری را به دنیا عرضه کند.

اما پیش از عرضه مفاهیم جهان‌شمول توقع آن است که ما راه حلی برای مشکلات درونی خودمان داشته باشیم. گفتمان موجود در جهان اسلام پُر است از مذهب‌گرایی و فرقه‌گرایی.

یک عرب مسلمان، هنوز از مسلمان غیر عرب، با عنوان عجم یا گنگ، یاد می‌کند. قوم‌گرایان عرب، چنین تبلیغ می‌کنند که ایرانیان در سقوط بغداد در حوادث گوناگون از دوران هولاکو گرفته تا امروز سهیم‌اند. آن‌ها چنین ترویج می‌کنند که ایرانیان در سقوط این پایتخت مهم جهان اسلام، هم‌چون زمان مغول، ایفای نقش کرده. آیا با چنین اتهام‌هایی می‌توان سخن از گفتمان جهانی و انسانی سر داد؟

پس این را هم به مزاح اضافه کنم که شما ایرانیان خوش‌شانس بودید که در سقوط دستگاه خلافت عثمانی نقشی نداشتید و الا شما را متهم به سقوط آن‌ها نیز می‌کردند. می‌دانید که اسلام‌گرایان در دنیای عرب، خواهان برپایی خلافتی هم‌چون خلافت عثمانی در جهان اسلام‌اند. سقوط‌های سیاسی، سنت تاریخ است. سقوط اندلس نتیجه اختلافات و جنگ‌های طائفه‌ای بین مسلمانان. سقوط امپراطوری عثمانی هم نتیجه اختلافات نژادی دولت عثمانی با، ارمنه، اترک، عرب‌ها و قومیت‌های اروپایی و سقوط بغداد هم خارج از این سنت، نبوده است.

آن‌هایی که شعار برپایی خلافت عثمانی را به عنوان راه‌حل اسلامی می‌دهند، گویا تمرکزگرایی را با وحدت خلط کرده‌اند و این نشان می‌دهد که ما به الگوی مناسبی در ساختار سیاسی تمدن اسلامی نرسیده‌ایم؟

توجیه دینی کسانی که شعار تمرکزگرایی را به عنوان شعاری اسلامی، سر می‌دهند، همان توجیه دستگاه بنی‌امیه‌ای است. نظام



تمرکزگرایی در اسلام از زمان یزید بن معاویه شکل گرفت. این اندیشه، از دین، استفاده ابزاری می‌کند و کسانی که هم‌چون آنان فکر نمی‌کنند، خارجی می‌نامند. اگر چنین تعریفی از دین، بخواهد مشروعیت سیاسی تولید کند، از دل آن، چیزی شبیه دولت بنی‌امیه برخواهد خاست.

این که معتزله سخن از برتری عقل سردادند، در برابر باور بنی‌امیه بود. معتزله قائل به سیادت عقل بودند و صلاح امت را، برتر از هر چیز دیگر دانستند. معتزله خواهان اجرای سنت طبیعی خداوند بودند و معتقد بودند که «كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبُحُونَ»، «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ»، «وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا». این آیات دلالت بر آن دارد که سنت حاکم بر دنیا سنت طبیعت است، یعنی همین دنیای محسوس این جهانی. تاریخ بر اساس این سنت حرکت می‌کند و نه سنت دیگری. از همین رو بود که علی بن ابی طالب نگاه کردن به طبیعت و میراث و تاریخ پیشینیان را ارزشمند می‌دانست. ایدئولوژی‌های اسلامی شخص‌محور، ایدئولوژی مروج مفسد است و در دستگاه اموی می‌اندیشید. جامعه اگر تنها به یک سمت میل کند، تعادلش به هم می‌خورد و سنت تاریخ ثابت کرده که از عدم تعادل، ظلم برمی‌خیزد.

بقای یک جامعه را مردم و قدرتی مقتدر و حکیم تضمین می‌کند و بقای فرهنگ و تمدن را دین. پیوند این دو می‌تواند ضامن احیای دوباره تمدن اسلامی باشد. احیای تمدن اسلامی نیازمند اصلاح اندیشه و قدرت است. آینده در گرو خودباوری است، پرداختن به دنیای واقعی و مشروع دانستن مقام عقل در کنار سنت.

### یعنی معتقدید الگویی جمعی و تمدن ساز از منظر اسلامی، دست‌یافتنی است؟

بله. اگر دین بخواهد انسانی باشد، باید نوع رابطه انسان با انسان را روشن سازد. روشن ساختن این الگو از چگونگی شکل‌گیری دولت در اسلام مهم‌تر است، هر چند اشکالی هم در معرفی الگویی از دولت وجود ندارد. اگر بخواهیم از تمدن سخن بگوییم، باید به تعریف از دین توجه شود. دین نمی‌تواند تنها به معنای اخلاق فردگرا و به‌دور از اجتماع باشد. پیش از ظهور اسلام، عرب‌ها تمدن خاص خود را داشتند، تمدنی بر محور اسلام، الگوی جدیدی را تعریف کرد که با الگوی قبیله فاصله داشت.

با ظهور اسلام، آنانی که دستگاه فکریشان همان دستگاه قبیله بود، به مخالفت با اسلام پرداختند. بعدها تمدن اسلام شکل گرفت. دستگاه قبیله در شکل‌گیری این تمدن نقشی نداشت. تمدن اسلام، با هم‌جواری شدن با فرهنگ‌های خارج از حاکمیت قبیله و احترام به سایر مردم و فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و احترام به ادیانی چون حنیف، یهود، مسیحیت، زرتشت و صابئین شکل گرفت. حتی بت‌پرستی و دوگانه-پرستی هم در آن فضا حاضر بود. با ظهور اسلام، و محور قرار دادن آیین ابراهیم و توصیه به اصلاح‌گری در دین یهودی و مسیحیت، حول محور کعبه ابراهیمی جامعه از بت‌پرستی پیراسته شد.

به عبارتی می‌فرمایید که وحی نخستین رویایی را با

### خویشتنی به نام هویت قبیله داشت!

بله. تمدن اسلامی با ادبیات پیش از اسلام خداحافظی کرد و وحی را محور گفتمان خود قرار داد. هر چند عده‌ای گفتند: علیکم بشعر الجاهلیة، فقیه تفسیر کتابکم.

### مردم صدر اسلام نخست به‌خاطر انس با زیبایی قرآن به آن روی آوردند و نه با یک ادراکی فلسفی!

درست است. وحی شعر نبود، نثر مسجع و قصه هم نبود. با این حال مردم، نخست بخاطر زیبایی ادبی قرآن بود که به آن روی آوردند و بر دلشان نشست. عرب‌ها در صدر اسلام صاحب ذوق ادبی بسیار بالایی بودند و زیبایی ادبی را درک می‌کردند. به عبارت دیگر، آشنایی با زیبایی‌های قرآن بر آشنایی با قرآن به عنوان دستگاهی قانون‌گذار، اخلاقی، سیاسی و اجتماعی برای عرب‌های صدر اسلام پیشی داشت.

### دست‌یابی به الگویی انسانی و یا وحدت آفرین، خواستی انسانی است یا توصیه‌ای دینی؟

خواستی انسانی است و دینی. وحی یکی از اهدافش شکل دادن به وحدت جامعه بشری است. پیش از آن که فتوحات خارجی در باور مسلمان شکل گیرد، لازم بود، وحدتی در سخن، عمل، فکر و وجدان شکل یابد. اما با ورود نفاق، دروغ و ترس این هدف از جامعه دور شد. اسلام نمی‌خواست با تمدن خود، همان کاری را کند که دو امپراطوری فارس و روم کردند. اسلام، وحدتی را که با نفاق و ترس شکل بگیرد، ارزشمند نمی‌دانست.

### رابطه علم با دین را در تمدن اسلامی چگونه می‌بینید؟

تمدن اسلامی، علم را مساوی ایمان می‌داند و کلام وحی را زیر بنای تمدنش. تمدن اسلامی زمانی به تولید وسیع علم پرداخت که ابزاری چون صنعت چاپ، برای ترویج آن در کار نبود. تولید علم در بستر این تمدن به اندازه‌ای بوده که امروزه، ما سال‌هاست، تنها مشغول جمع‌آوری و تصحیح مجدد متون گشته‌ایم. این تمدن، الگویی از علم، هنر و اندیشه بنا کرد و حکیم، عالم، ادیب، خلیفه، امیر، همه را در کنار هم نشانده.

### اما، ما حدود هفت قرن است که از دوران شکوفایی اسلامی فاصله داریم و تقلید جای علم در اسلام، را گرفته است!

همین‌طور است، اوج شکوفایی این تمدن هفت قرن نخست بود و طلایی‌ترین دوران در هفت قرن نخست، قرن‌های سوم و چهارم بود. در این میان پدیده غزالی ضربه سنگینی به علوم عقلی وارد کرد.

## یعنی در قرن پنجم؟

بله، و به دنبال آن در قرن‌های ششم و هفتم تصوف رو به گسترش نهاد. ابن رشد هم در قرن ششم توانست به حیات فلسفی در آندلس یا غرب دنیای اسلامی جانی اندک ببخشد.

## البته با توجه به دور بودن غزالی، ابن رشد از شرق دنیای اسلام، اندیشه فلسفی او نتوانست، جریانی مستمری تولید کند!

ابن رشد، بیشترین تأثیر را بر تمدن همسایگان خود در حوزه مدیترانه‌ای گذاشت؛ یعنی بر اروپا. در همان دوران اروپا در حال خروج از تاریخ قرون وسطایی بود.

## جایگاه ابن خلدون چگونه است، به نظر می‌رسد، بهترین نقادی‌ها را از رفتار اسلامی در هفت قرن نخست، ابن خلدون داشته است.

بله. ابن خلدون مهم‌ترین نقاد آن دوران به عنوان فیلسوفی اجتماعی است. او تاریخ هفت قرن نخست را به شکل نقادانه نگاشت تا حقیقت کنش‌ها و واکنش‌های تمدن اسلام را بتواند دریابد و نقد کند. گزارش‌های او از مرحله بدویت نخست مسلمانان تا تمدن‌ساز شد نشان و مرحله بازگشت مجدد از تمدن اسلامی به رفتارهای بدوی‌گری، بسیار جالب است. او می‌گوید هر یک از این دو مرحله، چهار نسل را در خود جای داده است. او می‌گوید: در هفت قرن نخست، علوم نقلی چون، علوم قرآن، حدیث، تفسیر، سیره و فقه، به پشتوانه وحی شکل گرفت. وحی، نخستین متن تأثیرگذار در این علوم بود و حدیث، متن دوم تأثیرگذار. پس از آن هم دوره تفسیر آغاز می‌شود و علم تفسیر، علم حدیث و علم سیره را به دنبال آورد.

## این پرسش را بدین خاطر داشتیم که رفتار علمی شما را بی‌شبهت به رفتار و نقادی‌های ابن خلدون نمی‌دانم. بنابراین علاقه‌مندم قدری در خصوص جایگاه علوم اسلامی از شما بپرسم. شما اجمالاً این علوم را چگونه می‌بیند؟ برای مثال، به نظر می‌رسد، سیره‌نویسی، علمی است با پشتوانه از آیین‌های پیشین، یعنی یهود و مسیحیت؟

بله. پیش از اسلام، این علم سابقه داشته و سیره‌نویسی پیامبران یهود و احبار مسیحی بی‌شبهت با سیره‌نویسی در اسلام نیست.

## علم فقه چگونه؟

این علم هم در ادیان پیشین با قوت حضور دارد، اما در اسلام، زمانی که مسلمانان به فکر قانون‌مند کردن قول و فعل پیامبر افتادند، اقوال امضایی و تأسیسی، بیش‌ترین حضور را در وجدان عمومی پیدا کرد. نهادهایی چون مسجد، مدرسه، در توسعه این علم نقش فراوانی داشته است.

## علوم عقلی چه طور؟

در اسلام، علوم عقلی صرف، تقریباً نداریم! این علوم، در اصل، علوم عقلی - نقلی است! چون می‌خواهد پیوندی باشد، بین حجیت شرع و حجیت عقل.

من علم اصول دین، یا کلام، علم اصول فقه، تصوف و حکمت - یا فلسفه - را زیر گروه علوم عقلی - نقلی می‌دانم. در این میان نظریه‌هایی شکل گرفت که معتقد بود، حجیت نقل، ظنی است و تنها با آمیختگی عقل است که حجیتش قطعی می‌شود. مبانی‌ای هم در علم کلام یا اصول دین، شکل گرفت که صرفاً عقلی بود، هم‌چون مباحث ذات، صفات و افعال خداوند. در خصوص افعال انسان، گفتند که، انسان، آزاد است و صاحب اختیار و دارای مسئولیت! انسان عقلاً قادر به درک حسن و قبح است.

## به نظر می‌رسد، حکمت یا فلسفه در مقایسه با سایر علوم، بیشترین ارتباط را با حوزه‌های تمدنی برون اسلامی داشته است؟

بله، درست است. این علم توانست با میراث یونان، فارس و هند ارتباط برقرار کند و برای خود هم میراثی جدید بنا کند. حکمت توانست منطق، طبیعیات و الاهیات را ایجاد کند و انسان را موجودی خرد ورز بداند. از ویژگی‌های تمدن اسلامی آن است که سایر فرهنگ‌ها هم توانستند در سایه آن به حیات خود ادامه داده و یا به اوج برسند. هم‌چون فرهنگ یهود در آندلس و مسیحیت در منطقه شام.

## عرفان و تصوف اسلامی، چگونه جایگاهی داشت؟

تصوف توانست تجربه انسانی را با بهره‌گیری از ذوق پرورش دهد. این علم اعتبار همه چیز را در توحید می‌داند. توحید، حق را با خلق درآمیخت، پیوندی بین خداوند و هستی، عالم مثال و عالم واقع، پیوند بین خالق و مخلوق، قدیم و حادث، ممکن و واجب، علت و معلول، نفس و بدن و امثال آن.

## سایر علوم چه جایگاهی داشت؟

علوم مثل ریاضیات، بین وحی و طبیعت پیوند برقرار کرد و علوم طبیعی هم بین وحی و ایمان. علوم انسانی هم که شامل، لغت، ادبیات، جغرافیا و تاریخ می‌شد، بین وحی، عقل و طبیعت پیوند ایجاد کرد.

## در بین علوم اسلامی، کدام علم می‌تواند، پاسخ‌گویی بیشتری به نیازهای روز داشته باشد؟

به نظرم می‌رسد، علم اصول فقه. این علم می‌تواند، نیازهای مستحده را پاسخ‌گو باشد. زیرا اجتهاد را از مبانی تشریح می‌داند. این علم قواعدی دارد برگرفته از روح شریعت و عقلانیت. مثل مصلحت، «ما راه المسلمون حسن، فهو عند الله حسن - لاضرر ولا ضرار -

الضرورات تبيح المحظورات - درء المفسد مقدم على جلب المصالح - عدم جواز تكليف مالا يطاق».

### ما دورانی را نیز سپری کردیم که در آن علوم به یک ایستایی و سکون روی آورد، شما آن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

در این دوران، ابداع، نوآوری و خردورزی جای خود را به تقلید داد. همه چیز در گذشته تعریف پیدا کرد. فرهنگ گردآوری، به جای فرهنگ نوآوری و اندیشه جدید نشست. علم محدود شده به دائرةالمعارف نویسی، جمع‌آوری، شرح‌نویسی و حاشیه‌نویسی. در این دوران، جنگ‌های داخلی اسلامی فراوان شد و مسلمان‌ها به‌جای فتوحات خارجی به جان هم افتادند. وحدت امت در حاکمیت یک خلافت و یا یک قوم تعریف شد. توسعه اسلام در اروپای شرقی بیشتر به توسعه قدرت اترک مبدل شد و نه اسلام. البته این دوران ویژگی‌هایی هم دارد. در همین دوران، اسلام به شکل گسترده‌تری وارد آفریقا شد. علت هم آن بود که اسلام دین طبیعت بود و قبایل محلی آفریقایی می‌توانستند در سایه آن، هویت محلی و زبان بومی خود را حفظ کنند و در عین حال چیزهایی هم چون کرامت انسان و نظافت را از اسلام بیاموزند. این دوران در آفریقا مصادف با دورانی است که، گروه‌های تبلیغی مسیحی و استعمار در آفریقا به وفور یافت شدند.

### به عنوان آخرین سخن، آیا معتقدید شکل‌گیری دوباره تمدن اسلامی امکان‌پذیر است؟

بله، البته با پیوند زدن بین حال و گذشته و بین تمام اجزای دنیای اسلام و این چیز جدیدی نیست. در دوران شکوفایی اسلامی، چنین پیوندی وجود داشته است. پیوند بین شرق و غرب، می‌تواند جایگزین پیوند بین فارس و روم و تاتار و مغول و صلیبی‌های گذشته شود. امروز ارتباط دنیای اسلام با غرب بیشتر از گذشته است. در رابطه بین ما و غرب، هفت قرن، ما نقش استاد را برای غرب ایفا کردیم، و هفت قرن، غرب این نقش را برای ما ایفا کرد. اما امروز غرب در آستانه توقف و پایان تاریخ خود است. در چهارده قرن گذشته هر یک از ما یک دوره، استاد دیگری بودیم. امروز ما در مرحله آغاز هفت قرن جدید هستیم.

به عبارتی دوره سوم تاریخ ما با غرب در حرکت معکوس تمدنی در حال آغاز شدن است. در دوره جدید باید، دنیای اسلام را به جایی رساند تا غرب از اسلام بیاموزد. در دو دوره گذشته غرب و دنیای اسلام، چون معلم و دانش‌آموزی بودند که استاد تلاش می‌کرد بیاموزاند و شاگرد از آموختن سرکشی می‌کرد.

در تاریخ تمدن، هیچ‌کس معلم جاویدان نبوده است. هیچ‌کس هم به شکل همیشگی، شاگرد نبوده است. تمدن جدیدی که در حال شکل‌گیری است. از موضع آگاهی و فهم مشترک، کار را شروع کرده است. در تمدن جدید، هیچ‌کس بالا دست دیگری نیست. بنابراین رابطه استاد و شاگردی دیروز تمام شده است. در تمدن جدید، بیداری اندیشه و آگاهی به تاریخ، اهمیت ویژه دارد.